مقامات عشره

بسم الله الرحمن الرحیم

اول طهارت ظاهر دوم خلوت سوئم سلوک چهارم جوع پنجم بیداری ششم
التزام نفی خواطر هفتم تسلیم هشتم اکل حلال صدق مقال نهم ترک غیر فرائض و سنن موکده
و واجب یعنی بوظائف خواندن و نفل عادت کند دهم دوام ذکر بفکر که از پیران خود رسیده است

هفت صفات سلبیه

که در نفی لا اله مرعی دارند مطابق پیران چشتیه اہل بہشتیه قدوسیه نفی ہمه صفات ناسزا
از حضرت سُبُّوح قُدُّوس لَاشَرِيكَ لَهٗ لَيْسَ كَمِثْلِهٖ شَيْءٌ لَمْ يَلِدْ
وَلَمْ يُولَد وَلَمْ يَكُنْ لَهٗ كُفُوًا اَحَدٌ در اِلَّا اللّٰه هفت صفات ایجابیه اثبات کند
اَللّٰهُ اَحَدٌ صَمَدٌ حَقٌّ رَبُّ الْعٰلَمِيْنَ اَلرَّحْمٰنُ اَلرَّحِيْمُ

رگ درخشنده و رگ نو

مقام شرائط ہا بطن و فوق خصیتین است درخشنده ہا نہائت احرست که هیچ چیز چنین گرم نیست

از دیگ

از و یک بند بیرون می آید پیوند او بناف میشود و گرداگرد معده گردیده ماسکه آب

و طعام میگیرد و دائره رگ درخشنده زیر ناف ست و تمامی معده بر سر رگ درخشنده

می باشد ازان آتش آب و طعام مثل کشک پخته میگردد و بخار بدر می آید و آن بخار بچهار

قسم منقسم میشود قسم اول کثیف که رخ جانب سفلی دارد و نگهداشتن او فائده دارد الا بوقت

قضا حاجت بیرون گذارد قسم دوم لطیف که در سیصد و شصت ۳۶۰ رگهای جسم محیط گردد

قسم سوم الطف که صعود کرده بام الدماغ که محل قلب دور است میرسد و اهل اسلام نفس ناطقه

گویند قسم چهارم منسوب بقمرین و آن از راه سوراخهای بینی بر آید بینی راست را آفتاب

و چپ را مهتاب میگویند **بدانکه** معتاد خروج دم ده انگشت است و معتاد دخول آن

هشت انگشت است شاغل پاس انفاس را باید که بر خلاف معتاد چهار انگشت بیرون و دوازده ۱۲

انگشت اندرون برد که بدل رسد بوقت مشی قدم دوازده ۱۲ انگشت دم بدر می آید دو گرم و دو

سرد رو باندرون دارد و هشت پراگنده شود و در وقت زور کردن و دویدن و جماع

کردن بست و چهار ۲۴ انگشت بیرون می رود چهار بمحل خود رسد و بست پراگنده میشود

بنیاد حیوة بر دم ست چندانکه نگهبانی دم کند حیات زیاده گردد

پاس انفاس

پاس انفاس لَا اِلٰهَ اِلَّا الله را ناسوتی و ذکر شریعت و اِلَّا الله را ملکوتی و طریقت

وَاَللّٰہُ را ذکر حقیقت وجبروتی گویند و پاس انفاس ھو ھو را ذکر معرفت ولاہوتی
گویند اگر ہمراہ اسم ذات یکی از اسم صفات نود ونہ نام ہمراہ آورد بر دام میگویند فائدہ اش
بسیار است یعنی برائی ہر مطلبی کہ خواہ تصور آن اسم صفات کند ہمان وقت حاصل آید
حاجت وظائف [illegible] نیست اگر صرف این دو اسما را پاس انفاس نماید برائی ہمہ اسماء صفاتی
فائدہ تمام خواہد داد وقت برآمدن دم اَللّٰہُ الرَّحْمٰنُ و وقت فرو بردن اَللّٰہُ الرَّحِیْمُ
ہم برین طریق ہمہ اسماء حسنے ضم اسم ذات سازد وگاھی از ذات بصفات وگاھی از صفات
بذات رسد صرف برائی حاجات تصور اسم صفات کہ مطابق حاجت باشد کفایت کند

ذکر شیخ

پاس یا ھو یا شیخ ہم میکند

طالب را ذکر اسم شیخ دو صد بار و ذکر اسمائی مرشد خود تا مرشد آن تا پنج اسماء مبارک
دہ دہ بار باقی اسماء مرشدان تا حضرت امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ چہار بار واسم پاک و
مقدس حضرت سرور کائنات علیہ الصلوۃ والسلام ششصد بار اسم مہتر جبرائیل دہ دہ بار
واسم ذات اللہ دو صد بار بخواند بدین طریق — یا شیخ ۲۰۰ — اسامی حضرات تا پنج ۱۰
بار تا امیر المؤمنین مولائی مشکلکشائی — یا حضرت محمد الرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ۶۰۰
یا مہتر جبرائیل ۱۰ — یا اللہ ۲۰۰

دیگر طریق شجرہ خوانی دوگانہ شکر شیخ اگر حیات باشد لمزید حیات واگر فوت شدہ باشد

بروح شیخ تا آنحضرت علیه الصلوة والسلام برائی هر آسامی مرشدان خود دوگانه

بگذارد وفقط

نفل قلب جاری

دم حبس نموده از دل لفظ الله یا حق هو بگویاند چون نفس تنگ گردد گذاشته باز شروع

کند در طریق علیه چشتیه چنین است و این را سلطان ذکر نامند

صدائی سلطان الاذکار سلطان الاذکار بحبس نفس آورده بر دماغ زند و بعضی حرف

دم حبس نموده متوجه گوش باشند که تا چه صدائی شنیده شود و بهتر آنست که تصور

صدائی ها و هو و هی کرده باشند سه قسم صدائی سلطان الاذکار است

اناهت یعنی همیشه بود حضرات صوفیه این آواز را مطلق و سلطان الاذکار خوانند

و این آواز قدیم است دوئم آهنت است و این آواز را مثل که چیزی را بر چیزی زنند پیدا شود

سوئم که تبرک حرف و الفاظ ظاهر شود و اهل اسلام این را اسم اعظم و جوگیان بید مکه گویند

طریق سلطان الاذکار جهر آنست که دو زانو نشسته ضرب لفظ الله بر دل زند و ضرب

لفظ هو بفوق زده وی را بصدائی دراز تا انقطاع دم بگوید و در دماغ تصور دارد و تا وقتیکه

تواند کند ازین شغل کشائش بسیار حاصل خواهد شد

هفت بطن کلمه طیب ١ نیست هیچ معبود در جمیع موجودات جز ذات پاک حق تعالی علی هذا القیاس

٢ نیست هیچ مقصود ٣ نیست منهو جز او ٤ نیست هیچ موجود جز او ٥ نیست هیچ مطلوب جز او

نیست هیچ محبوب جز او   او هست دیگری نیست   هست او هست مطلق

کلمهٔ ملکوتی شغل ها هو هی این شغل از نشاط کبوتری گوشند هرگاه کبوتر مست
شود این آواز میدهد و یک کبوتر از نوعی کبوتران است که او را مردم قسم با هو میگویند
همین آواز بدهد و بلفظ ها هو هی ذاکر میگردد هرگاه ناسوت قطع گردید بعد
شغل کلمهٔ طیب این کلمهٔ ها هو هی میکنند که بعد طی ناسوت کلمهٔ نفی مانع است و هرگاه
حضرت علی کرم الله وجهه از کلمهٔ طیب ناسوت را طی فرمودند از فیض سینهٔ حضرت رسالت
پناه علیه السلام والتحیت این کلمهٔ ملکوت که ها هو هی است تلقین شده چونکه این اسما
جلالی هستند شاغل این شغل را باید که در زوایائی ویرانه و بیابان رفته شاغل این شغل
گردد و الا در آبادانی مکان ویرانی خواهد آمد و این ها و هو و هی مخفف لا اله
الا الله محمد رسول الله است از لفظ لا اله ها و از لفظ الا الله هو و از
محمد الرسول الله هی گرفتند شغول این طریق شغل بدین طریق که مربع نشینند اول دم را حبس کرده از
ناف میان دل آورده بام الدماغ رساند چون دم بام الدماغ رسد آنجا لفظ ها را تصور کند باز دم
را بر دل آورده لفظ هو تصور کند باز دم را زیر ناف آورده لفظ هی را تصور کند و باز از سر گیرد بزیر ناف
ها بر دل هو بام الدماغ هی تصور کند همین طور بی حرکت لب و زبان کند و عروج و نزول باز دارد
وطریق جهر این الفاظ آنست که ها را بزبان از جانب چپ کشیده بجانب کتف راست گردانیده

گردن راست ایستاده کرده ضرب هو بقوت بر دل زند و ضرب هی بآهستگی بر جوارح
راستا وی زند سه بار اول این هر سه الفاظ الطریق مذکور بگوید باز ها را از جانب چپ بطرف راستا
برده ضرب هو دمادم بر دل زند و دهم یازدهم بار هی میگفته باشد شمارش تا چهار صد ست بعده مراقبه
هو کند و هو را مثل آفتاب سرمئی درخشان و تابان بر دل تصور دارد و گر مراقبه هو بر دل
مثل آفتاب برنگ طلا زر و درخشان میکند و درمیان دو ابرو که مقام قلب عبرت است برنگ سرمئی
میکرده باشد استفاده بسیار خواهد بود و بعد سر را از مراقبه برداشته سه بار لفظ ها هو
هی میگفته باشد ها هو دو ضربی ست و ها هو هی سه ضربی ست و هو صرف
یکضربی بزبان و خیال نشسته برخاسته و افتاده منحصر بر تلقین است و یکضربی هو شغل بار
بکند و این اشغال ها هو هی بطور طریقه حضرات چشتیه است و اکثر صورت این هر سه اسما بدین
طور است هٔ هُ هِ بی الف و واو و یا ست معنی ها اوست موجود معنے هی باباست
معنے هو همان است یعنے هماست و این هر سه اسما جلالی است فقط

شغل بھونگم بھونگم مار سیاه را گویند شاغل را باید که درین شغل مثل مار بوقت قبض دم فرو گذارد
و این شغل مار سیاه نفس اماره را میکشد و از رسالت مآب حضرت سرور کائنات صلی الله علیه وسلم
بر مرشدان ما سینه بسینه رسیده و حضرت میر سید محی الدین عبد القادر رضی الله عنه این شغل بحضرت
سلطان المشائخ خواجه نظام الدین اولیا محبوب الٰهی بعالم باطن آموخته بودند این شغل را بالفاظ

الله حاضری الله ناظری الله شاهدی الله معی میکنند

وبوقت این شغل دم را حبس کند ولب را حرکت نداده باین شغل مشغول شود هرگاه الله حاضری

گوید اَنَّ اللّٰهَ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ تصور کند چون الله ناظری بخواند اَنَّ اللّٰهَ بَصِیْرٌ بِالْعِبَادِ تصور کند

چون الله شاهدی گوید فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ تصور کند هرگاه الله معی گوید

وَهُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ تصور کند و حضرت خواجه بازا زسر نو گیرد بعروج ونزول

میکرده باشد وبوقت این شغل دم بام الدماغ رساند وضرب الله از جانب تحت دل بجانب

فوق وی رساند وبعروج ونزول کرده باشند ودروقت کردنش تصور چراغ زده بردل دارد و

جلسه بر بوف نشیند وحضرت خواجه بزرگ اجمیری رضی الله عنه را از ذکر بهونگم معراج حاصل شده بود ودر مذهب

شطاریه ذکر بهونگم را هشت رکنی میگویند وملاحظه هشت رکن دارند برزخ ذات صفات

شد مد تحت فوق نور از حضرت خواجه نظام الدین اولیا محبوب الٰهی ست

لاهوت بیخ است ای پسر جبروت شاخ آن نگر ❁ ملکوت گلها آن شجر ناسوت جمله بر شمر ❁

تصور هو هر روز تا وقتیکه تواند در جوف دردل صنوبری بصورت گرده نور منور بالوان خورشید

در تصور دارد بلکه بصورت شمع ملون باین الوان در جوف قلب عنصری تصور نماید وازین مراقبه

طالب را کمالات نبوت حاصل آید

صورت روح پس بدانکه روح دو صورت دارد یکی علوی دوئم سفلی و هر دو صورت را

دونا بسم

دو نام است سلطان محمود را و نصیر را اما در میان هر دو صورت یکی مسافر است دوئم

مقیم صورت سفلی پر تو صورت علویست سلطان محمود را صورت علویست که هیئت مثالی و ملکوتی

دارد و نور محمد علیه السلام آمده فیض میرساند و صورت سفلی را سلطان نصیر را گویند و این هیئت

ناسوتی ست لشهود ذات برو و نزد بعضے صورت مثالی سالک مسافر است و ان صورت دل است

و این صورت بحق واصل میگردد پس روح مقیم روح حقی را گویند و روح مسافر که دل ست بصورت

سالک متمثل گشته سیر و طیر میکند نزد بعضے روح سه است یکی روح مقیم که زندگی تن ازوست

و این روح در دماغ میباشد و این را روح نفسانی هم میگویند و آبحیات هی نامند و جوگیه سیر آتما

میگویند و این روح تنها جمله موجودات را در عالم ناسوت پیدا میکند دوئم روح جاریست که آن

را ذات و صفات حق گویند سیوم روح امین که آن روح بر همه تن محیط است نه داخل نه

خارج نه متصل و نه منفصل چون صورت علوی بر آید صورت سفلی مسافر شود یعنی ناسوت بر خیزد

و نور محمدی علیه السلام حاصل آید و حقائق نمود نه نام در خود مکشوف شود

شغل مبدء و معاد ازینکه شروع آن از عناصر است و آخرش با نور انجامد چشم ببندد و خیال کند که

این همه عالم خاک ست و باز چشم کشاده مراقبه کند و چشم به بندد و بهند رد که این همه عالم آب است و جز

آب هیچ نیست چون مفهوم بمعلوم گراید چشم بکشاید باز چشم به بندد و داند که این همه عالم هوا ست

چون مفهوم بمعلوم گراید چشم به بندد و داند که همه عالم نار است و زمین و آسمان همه نار است چون

قدری گرمی رود بدید و مفهوم معلوم گرداند چشم کشاید و باز چشم بسته خیال کند که هر چه هست نور است

و همه اشیا داخل نور است جز نور هیچ نیست در شغل مبدا و معاد هرگاه تصورات عناصر کند و همه

اشیا را در عناصر هر یک میقات متفرق داند بر نور و رنگ هر یک عناصر خیال نماید یعنی بوقت فهمید

خاک برنگ زرد و بوقت فهمید آب برنگ مهتاب و بوقت فهمید هوا برنگ سبز و بوقت نار رنگ

سیاه که نور لاهوت است خیال کند و بعد ازان همه عالم را نور داند و بعد ازان چشم پوشد و تمام کائنات

را در فکر نیست سازد و باز چشم کشاده بنگرد که این چه سر است یعنی هر چه در عالم ظهور کرده است ذات

و صفات حق تعالی بدانند رنگ از چشم سالک برخیزد و بیرنگی رونماید و سالک درینوقت خود را در

لاهوت داند باز چشم پوشد و آن بیرنگی ذات مطلق که هوست بفهمد باز چشم کشاده ملاحظه

کند که این همه عالم صورت یکذات است که در عالم بیرنگی بوده و در عالم رنگها رنگ برنگ و

صورهای گوناگون ظهور فرموده خود را در لاهوت باید دانست سالک هرگاه از کرهٔ خاک تصور

کنان بذات حق برسد باز از سر گیرد کذا انحر کذا و این شغل دو زانو یا مربعه بنشیند و تا یکپاس

شغل کند

شغل سه پایه الله سمیع الله بصیر الله علیم باید که جلسه مربعه با فکر

محمود او نصیرا دارد و دم حبس کرده از زیر ناف بام الدماغ رساند چون دم بام الدماغ رسد

الله سمیع گوید و بی یسمع تصور نماید و باز بر دل الله بصیر گوید و بی یبصر تصور نماید

وباز نریذ ناف الله علیم گوئد و بی بنیطق تصور نمائد وباز از سر گیرد بام الدماغ الله

علیم وبردل الله بصیر وبزناف الله سمیع ہمین طریق عروج ونزول باز الله

سمیع برسر وبردل الله بصیر وبزناف الله علیم بہمین عروج ونزول سیکرده باشند

مراقبه اربعه عناصر که حضرت علیه السلام بحضرت خواجه عالم خواجه معین الدین چشتی سنجری اجمیری

رحمة الله علیه آموخته بودند شکل قلب صنوبری در نظر تصور آورده اولا مراقبه خاک بزرنگ زرد کنند یعنی

صورت قلب صنوبری بزرنگ زرد بیند بعضی اوقات چشم کشاده بمقام محمود او نصیر انظر کرده باشد

که این ہر دو یا زعار اند وحقیقتش از نور جبرائیل علیه السلام معلوم گردد و نور بزرنگ زرد داند مقام سلطان

محمود خواہد آمد واین مقام محمود حضرت جبرائیل علیه السلام میدارد ہر گاه این مقام مکشوف شود

این مقام ناسوت وحکومت شریعت است وبعد از ان تصور کرده آب بزرنگ ماہتاب کنند یعنی قلب

صنوبری را بزرنگ مہتاب در تصور ملاحظه کنند وگاهی چشم کشاده محمود او نصیر امید اشته باشد و

حقیقتش از نور میکائیل علیه السلام معلوم خواہد شد ونور مثل ماهتاب بر تارک سر ہویدا خواہد

شد واین مقام ملکوت وحکومت در اینجا طریقت است وبعد از ان تصور کرده باد کنند بزرنگ سبز

بطریق مذکور وحقیقت وی از نور اسرافیل علیه السلام مفهوم خواہد شد ناگاه نور سبز رنگ

از جانب بنیاد بینی که مقام خفی ست نزول نمائد ومشاہده اش از ناف تا بنیاد بینی که

مقام جبروت است بکلی مکشوف گردد درین مقام حکومت حقیقت است وبعد از ان

مراقبه کرهٔ نار برنگ سیاه بطریق مذکور کند و چشم بر هر دو مقام که محمود او نصیر است گاهی گشاده
بیند و حقیقت او از نور عزرائیل علیه السلام معلوم شود باید که بشوق و جذب درین مقام مشغول شود
و ماهیت آتش که سر و گوشت ست و مقام ملکوت است منکشف خواهد شد و درین مقام حکومت
معرفت است و از قدم از وی بیرون نهد نور برنگ سیاه حائل تمام بدن گردد و حضرت سلطان
المشائخ خواجه محبوب الهی چشتی میفرمائند س لاهوت شیخ است ای پسر جبروت شاخ
آن نگر ✣ ملکوت گلها آن شجر ناسوت جمله برگ شمر ✣ بعده قدم ازین بیرون کرده مراقبه
هو بصورت کرده نور منور بصورت شمع ملون بالوان رنگین در جوف قلب عنصری تصور نماید و ازین مراقبه
مر طالب را کمالات نبوت و حقیقت محمدی حاصل آید فقط
و بعد مراقبه عنصر مراقبه هو برنگ سرمئی بینی مثل مردمک چشم در اخفی که مقام دماغ ست میکنند
و درین مراقبه رنگ سیاه که نور احدیت است گرداگرد سالک آمده وی را می پوشد و
همه پنهانی عیان گردد همین نور حقیقت محمد ست علیه السلام و این شغل اسباط هو می نامند
و تا آخر عمر این شغل هو و مراقبه اربعه عناصر حضرت خواجه بزرگ رضی الله عنه عمل خود فرموده بودند فقط
شغل طاقچه که او پنج گنج هم مینامند و برای آن طاقچه میفرمائند که طالب بطرف قلب عنصری که مثل
طاقچه است متوجه میگردد و پنج گنج آنکه نور او را در حواس خمسه میرساند طریق آنکه چشم ببندد و زبان
به کام چسپاند و تمامی حواس ظاهر که سمع و بصر و ذوق و شم و لمس ست و همه حواس باطن که حس مشترک

و خیال

وخیال ووہم وفکر و حفظات متوجہ قلب صنوبری باشد ودر جوف قلب صنوبری نوری مثل

نور چراغ بیند وخیال کند که این نور چنان تابان ست که از تمامی منافذ گوش وچشم وبینی ودہان وجوارح

شعلہای نور مثل چراغ بر می آید ودر ہمہ کائنات محیط شده درین شغل تمامی جسد سالک

ملک کائنات را نور بیند وآنچه حضرت موسی علیه السلام را بر کوه طور بظهور رسید بنظر سالک آن

نور ہمیشه خواہد رسید وآن نور چراغ برنگ زرد سرخی مائل براق ودرخشان بفهم خود آرد تا بگردن

ہرچه باشد حاصل آید

مراقبه اسم ذات سالک را باید که نقش اسم الله برنگ ماہتاب ویا برنگ آفتاب درخشان

زرد وسرخ مثل زر وطلا بر قلب عنصری منقش نموده در آن نگران باشد بحدیکه ہرچه بیند

نقش اسم ذات مکتوبی بیند ودر انوار او مضمحل گردد واین شغل اسم ذات از حضور خواجه روشن

چراغ دہلی رحمة الله علیه بحضرت سید محمد گیسو دراز رحمة الله علیه عنایت گردید وطریق دیگر

در حضرات نظامیه محبوبیه که از حضرت روشن چراغ دہلی رحمة الله علیه بخلیفه اعظم حضرت سابق التارکین

مخدوم بدر الدین صاحب ولایت بزناویت رحمة الله علیه طریقه آن در رساله عربیه سراج الطریقت

تحریر نموده ام وطریق مراقبه اسم ذات در طریقه قدوسیه صابریه برین طریق است که اول دل صنوبری

برنگ سبز تصور نموده بروی نقش اسم ذات برنگ سرخ تابان مثل ماہتاب اولا درخشان

مثل آفتاب ثانیاً تصور نماید چون درویش این طریق بکمال برسد الف اسم ذات را حذف نماید

حرف لله در تصور دارد چون این تصور بکمال رسد لام اول را حذف نماید حرف له در خیال دارد
چون این تصور بکمال رسد لام دوم را حذف کرده حرف ه را بر دل صنوبری نوشته در خیال دارد
و نور او در عالم و وجود خود منبسط نماید چون این کرده در تمام عالم منبسط نقطه یقین سالک از میان
برخیزد همین ذات بحت ماند طالب ازین مراقبه بشهود حضرت لاکیف به لاهوت رسد و هرگاه
در حضرات خواجگان چشت رحمة الله علیهم کسی را خلیفه و سجاده مقرر کنند این مراقبه را با و تلقین نمایند
بی اجازت شیخ کردنش لائق نیست و حضرت خواجه قطب العالم قطب الدین بختیار رضی الله عنه در آخر
عمر خود باین مراقبه همواره در استغراق می ماندند فقط

لطائف خمسه

در کتاب چشتیه نظامیه احوال و رنگ لطائف ~~عشره~~ خمسه گذاشته بودم علحده حسب التلقین حضرت
پیر مرشد تحریر می سازم که بکار درویشان مشتاق آید

قلب

زیر پستان چپ بقدر دو انامل لونش زرد براق ابدال هفتم نامش عبدالبصیر ست نزد بعضی
این ابدال حضرت خضر علیه السلام ست ولایت خاصه زیر قدم آدم علیه السلام بر قلب آدم ع ۳ سیصد
کس ابدال مقیم اند ره سیری و طیری ندارند مسکن ایشان کوهسارست نماز صبح وظائف شغلیات
ناسوتی ملکوتی از پنج تن حضرت امام حسن علیه السلام تجلی آفاقی تشبیهی از انسان سرگردان است
فقط •

روحی ز ایشان را الد

روح

زیر پستان راست بقدر دو انگشت رنگش سرخ ولائت خاصه زیر قدم ابراهیم علیه السلام
ونیز در بعضی نوح علیه السلام هفت ابدال بر قلب ابراهیم اند جمال الدین نام دارند و ابدالیکه بر قلب
نوح علیه السلام است ورد او سوره یٰس است و ابدال دیگر که بر قلب ابراهیم است نام آن عبدالحی است
در اقلیم اول است نماز ظهر است از پنجتن حضرت امام حسین علیه السلام است حسب فرمان حضرت
سید احمد گیسو دراز چشتی نظامی شغلیات خفی و مراقبات تجلیات انفسی از انسان مرد عاشق است
حضرت مولوی علی معظم قادری در احوالات خود مینویسند که در سیر لطائف مشغول بودم و بآزار
قلبی مجبور که در عین مشغولی صورت پرستیر حضرت امامین الهمامین علیهما الصلوة والسلام مثل
آفتاب و ماهتاب ملاحظه افتاد و مرا غسل دادند از درد قلبی صحت یافتم فقط

سرّ

مابین هر دو پستان نورش سفید مثل پنبه است ولائت کبریٰ زیر قدم موسیٰ علیه السلام
اصل شان ذاتی ابدال دوئم که در ولائت دوئم است بر قلب موسیٰ علیه السلام است نام در میان
بدلا عبدالحلیم است و چهل ابدال دیگر که نام ایشان هم موسیٰ است بر قلب موسیٰ علیه السلام صلوة عصر است
تجلیات انفسی ذاتی مراقبه ذات متوجه ذات بحت است از پنجتن حضرت بی بی فاطمه رضی الله عنها
است از انسان مرد بی نفس و با تسکین و محلش جبروت است

خفی

مقامش میان ہر دو ابرو کہ مقام قلب عبرت ست وشغلش محمود او نصیر است ونزد

بعضے در کام ودہان سالک ست نورش سیاہ براق ولائت اتصاف بصفات اللہ زیر

قدم عیسے علیہ السلام ابدا الیکہ بر قلب عیسی علیہ السلام است منشم ابدالست ازولائت ششم نام آن

عبد السمیع ست تجلیات تنزیہی ذاتی مراقبات لاہوتی از پنجتن حضرت علی کرم اللہ وجہہ ست حضرت

مولوی علی معظم قادری میفرمائند کہ در لطیفہ خفی مشغول بودم کہ رنگ سیاہ غائب بنظر آمد ودر آن

سیاہی صورت پرستیم حضرت اسد اللہ الغالب شاہ ولائت علیہ السلام ملاحظہ افتاد کہ لباس سیاہ

قزلباشانہ در بر وذوالفقار دو زبان حمائل بکمر بود فرمودند کہ بس کن بس کن بس باقی ہوس و نماز مغرب است

از انسان مردو اصل ست فہم من فہم

اخفی

مقامش وماغ ست کہ مقام قلب مدور ست نفل او ہو ہو ہو ست نورش سبز رنگ ونزد

بعضے سبز رنگ ولائت ملاء الاعلی زیر قدم حضرت احمد مصطفے رحمۃ للعالمین صلی اللہ علیہ وسلم است فکان

قاب قوسین او ادنے شان ارث منازل المحبوبی وفی الاخفے انا تجلیات سبز رنگ ووقت نماز عشا ست

ابدال ابجال این مقام نیست از پنجتن حضرت شفیع المذنبین رحمۃ للعالمین ست از انسان سبز رنگ است

فہم من فہم

محمد ابعفی

عقلی

وبعضی عقلی را اسم داخل لطائف فرمایند منحصر بر تلقین است مقامش سر بینی قحف

و نورش سبز رنگ است ۱۲

چند نصیحت از رساله روضة الغنائة

یا اخوانی واسمع منی بعض الارشادات حضرات العظام فی النصائح المفیدة

قال فی روضة الغنائة واذا ظهر وجود ادم من کتم العدم اری له المحبة بصورة الشجرة

المنهیة فاذا قرب الشجرة ابتلی بانواع البلاء فان البلاء والولاء توامان

ان الابتلاء من الحبیب لا ذلک بعبث بل لایصال المراتبة الرفیعة وصیقل

القلب من غبار الهوی وکدورات ماسوی قال علیه الصلوة والسلام ان العبد

اذا سبق له من الله منزلة لم یبلغها بعمله ابتلاه الله تعالی فی جسده اوفی

ماله او فی ولده ثم صبره الله علی ذلک حتی یبلغه المنزلة التی سبقت له فقط

یا اخی طهارة الظاهرة بالماء الطاهر من الجنب والحدث اصغر والاکبر طهارة

الباطن بماء التوحید من نجس التفرید فعلیک بالوضوء مع رعایة اداب

والسنن بعد الحدث نحو الغیبة والقهقهه وغیر ذلک ولکل صلوة قبل الوقت

ومنها الصلوة التی هی فی الحقیقة مواصلة ومعراج المؤمنین فعلیک

بتكميلها باتمام الاعمال الظاهر والباطنة من الحضور والفهم والتعظيم

والهيبة والرجاء والحياء ولا تكن فى قيد الاكثار من العدد فصل كانك

تراه ومنها سماع القرآن وتلاوته مع الطهارة من الادب والترتيل و

التعظيم والحضور والتاثر بحسب المعنى فادنى مراتبها ان تجعل

المنزل قاريا ونفسك سامعا ولسانك مثل شجرة الموسى والاعلى

ان لاترى السامع والمتكلم غيره تعالى ومنها الصوم ادناه الكف عن الشهوتين

نهارا بالنية ثم عن الاثم والاعلى ان تصوم عما سواه يا اخى لابضاعة لك سوى

العمر وانفاسك معدودة والماضى لايعود والتمنى غيرنا فع فاغتنم

فرصة وكن كانك غريب وعابر سبيل فقط

از حضرت شیخ بهاؤالدین شطاری القادری ذاه چیز در سلوک خیال کند

اصول طریق شطاریه

اول توبه وهو الخروج عن کل مطلوب سواه دوم زهد الخروج عن الدنیا ومحبتها ومتاعها وشهواتها وقلیلها وکثیرها سیوم توکل و هو الخروج عن الاسباب چهارم قناعت وهی الخروج عن الشهوات النفسانیة پنجم عزلت وهی الخروج عن مخالطة الخلق بالانزواء والانقطاع کما هو بالموت ششم توجه بسوی حق وهو الخروج عن کل داعیة تدعوا الی غیر الحق کما هو بالموت فلا یبقی مطلوب ومحبوب الا الله هفتم صبر و هو الخروج عن حظ النفس بالمجاهدة هشتم رضا وهو الخروج عن رضاء النفس بالدخول فی رضاء الله تعالی بالتسلیم نهم ذکر وهو الخروج عن ذکر ماسوی الله تعالی دهم مراقبه وهی الخروج عن وجودها وقوتها کما هو بالموت فقط

معرفت نفس

نفس لفظ مشترک است که این را روح و نفس ناطقه و ذات و حقیقت نیز خوانند و روح علوی و روح سفلی و بخار لطیف دانند اما نفس اماره بخاری لطیف است که از جوف دل بحرارت غریزی متصاعد شده بتمام بدن منتشر میگردد و مثل بدن آدمی در باطنش دیگر بدنی از بخار لطیف میگردد و ظاهر را بدن و باطن وجو بخاری را نفس گویند که متمثل بهیئت شخص است از بخار ظلمانی گود و شخص شد ندیکی بدن دیگری نفس و این آدمی بخاری نفس حیوانی است که حس و حرکت و حیات بدنی بدوست و در حقیقت متحرک و حساس همان بخار است که بدن ظاهر را حس و حرکت میدارد و جوع و شبع و حرص و هوا و شهوت و بخل و حسد هم از خواص اوست و در عرف تصوف همین را نفس اماره خوانند روح دو قسم است روح انسانی و روح حیوانی روح حیوانی این نفس اماره است که به تبخیر از دل خیزد و در تمام بدن ریزد روح انسانی مصفا و نهایت لطیف است و باین روح کثیف که روح حیوانیست اصلا تعلق نداشت و روح حیوانی فی الجمله در ذات خود قدری صفا و وسعت داشت روح انسانی بباعث نسبت لطافت با روح حیوانی قدری مخالطت نمود اما در مرتبهٔ اول بغایت محزون و اندوه ناک بود از جهت فراق مقام اصلی که وحدت است رفته رفته بباعث مخالطت با روح ظلمانی حیوانی الفت گرفت و مقام اصل خود را فراموش ساخت و تابع نفس شده در درکات رفت و مردود شد و بعضی روح انسانی روح حیوانی را

که نفس الس

که نفس ست بطرف خود میلان داده بدرجه اعلی رسند و کسب کمال خود کنند و روح مجرد است

آلات واعضا ندارد روح انسانی را روح علوی و روح ظلمانی را نفس و روح سفلی خوانند

هرگاه در هر دو امتزاج گردید ازیشان بچه زائید که او را قلب گویند و وی ذوالوجهین است وجهی

به پدر دارد که روح علوی ست و طرفی بمادر دارد که روح سفلی است بنابر آن قلب و خطره اند یکی

مذموم و دیگری محمود و باز قلب چون مصفا گردید و طرف مادر به خود فراموش نموده بسمت پدر بست

خود راغب گردید روح گردید که لطیفه است روحی و باز آن لطیفه بفضل او تعالی از کسب

کمال ترقی نموده بمقام اعلی رسید و آن را سری گویند و لطیفه دیگر که از سری اصفی است

آن را خفی نامند و کشف ذات متعالی بچشم خفی شود و از خفی اخفی لطیف و صفی تر گردید که فی

الا اخفی انا در حدیث است این همه لطائف بالاجتماع جسمی گردید یعنی هرگاه روح ظلمانی که

که در باطن مثل بدن ظاهر ست بکسب کمال انتقال درجه بدرجه یافت و ترقی نموده بدنی دیگر که پیدا

گردیده در وی پنج اعضا رئیس اند قلب روح سر خفی اخفی دیگر بدنی پیدا گردید

این بدن را مثل کالبد فرض باید کرد و روح این کالبد آنحضرت است صلی الله علیه وسلم گردیده و همه لطائف

به عالم امر و خلق ما تحت روح آنحضرت علیه الصلوة والسلام ست و آنگه گویند که ماورای روح انسانی

روح قدسی ست همان روح حقیقت او علیه الصلوة والسلام ست باقی احوال روح و نفس بعد ذکر

استیلا باید دید فقط

ذکر استیلا جلسه معین نیست دائم الحال بحبس دم کلمه طیبه بقلم فکر بر لوح باطن بدین طریق نویسد
لام را از کتف راست آغاز کرده جانب راست ناف برده بگرداند تا ناف میان الف و لام افتد
و خالی ماند الف را از جانب پائین بالا کشد تا بکتف رسد اله را در میان الف و لام تر سازد و
الا الله را بر دل نویسد و میم را از بالای پستان چپ شروع کند و بر پستان راست آورد و از انجا
ح را بالای پستان چپ برده میم را در میان ثدیین و دال را بالای پستان راست آورده از انجا
راء را پایان پستان چپ برده میم را در میان ثدیین و دال را بالای پستان برده و دال سین زیر آن چنانکه
پستان راست دامن دل افتد و را نزدیک پستان چپ و سین در میان سینه و واو را نزدیک پستان
راست لام را بالای پستان چپ آغاز کرده بر پستان راست تمام کند و اسم الله را در میان لام
رسول نویسد چنانچه بر حرف ظاهری دست کاتب بگردد همچنان بحروف باطنی همراه خطره
قلم جسد را بگرداند تا صورت ضرب حاصل شود چندان دوست نماند که بیک دم بست و چهار بار موافق
حرف کلمه طیبه بآخر رساند فقط

ذکر نقشبندیه

محمد رسول الله
الله
الا الله
راست
چپ
قلب

محمد رسول الله
الا الله
الله
راست
چپ
قلب

روح انسانی و روح حیوانی و قلب در هر بدن جزئی حقیقی ست مغایر برای آنکه در بدن دیگر ست

و نفس انسانی نیز در لطائف سرّ و خفی در بدن و جمیع اجزای عالم و بدن آن متصرف است نفس باشد

قوی که در ... تمام تصرف کند و نفسی باشد که در همه ولائت و نفسی ست که در همه افلاک و عناصر

تصرف کند مثل روح حضرت جبرائیل علیه السلام که هرگاه یوسف علیه السلام را در چاه انداختند و

ابراهیم علیه السلام را در آتش زدند قبل از رسیدن حضرت جبرائیل علیه السلام گرفت همین باعث

است که هفت آسمان و عناصر وجود اعضاء حضرت جبرائیل اند و آن روح ست بنابران از هفت

آسمان بالاترست و همچنین حضرت عزرائیل علیه السلام را روحی ست که جمله ارواح وجود او شد

پس تصرف وی در قبض ارواح مانند تصرف اعضاء جسم باشد که روح بر همه حاوی ست و همچنین

حضرت ما علیه الصلوة والسلام جان همه عالم است که تصرف آنجناب سالتمآب در تمام زمین و آسمان

است باین باعث قمر را شق فرمودند گویا فضله ناخن از ناخن جدا فرمودند

توجه بدل صنوبری چرا کنند بوقت مراقبه و ذکر و فکر توجه بدل صنوبری برای آن که ... که دل

معدن روح حیوانی ست و باقی همه لطائف متعلق روح حیوانیست پس توجه بقلب تو جه بجمیع لطائف

باشد و هم قلب صنوبری ابتدای لطائف دیگرست بلکه همه لطائف در پرده ظلمانی او مستورند

هرگاه پرده ظلمانی او بدرید و با مصفا شد همه لطائفها صورت خود پیدا کردند از ین گفته اند

که در قلب صنوبری روزنی است که از آن روزن کشف عوام غیب و مشاهده مراتب جبروت و لاهوت

گرد و **لطیفه** دیگر باید شنید که ملوک را سه مقام ست اول عمارتی وسیع و عالی که همه لشکر در و بگنجد دوئم عمارت متوسط که بادشاه مع خاصان و مقربان در آنجا گنجائش تواند نمود سوئم عمارتی مختصر که حرم حریم غیرت و سرادق خلوت و عظمت است که در آنجا جز بادشاه خاص و مقرب در آنجا مقام گنجائش نیست و این تقلید مطابق اصول خود است یعنی بادشاه حقیقی الله جل شانه را نیز سه مقام است اول عرش که محل فیض خواص و عوام ست و دیوان رزق مومن و کافر وغیره مکونات است مقام دوئم کعبه شریفه است که جز دوستان خاص و مقربان او تعالی دیگری را در آن مقام دخلی نباشد سوئم قلب مومن ست که حکم فرمود و لکن یسعنی فی قلب العبد المومن و هم چنین در بسم الله الرحمن الرحیم سه مقام ست بسم الله المتجلی علی عرش قلب المومن بالعزت و الوحدت دوئم الرحمن المتجلی علی عرش العظیم بالرحمة العامة الشاملة سوئم الرحیم المتجلی علی عرش الکعبة المشرفة بالرحمة الخاصة المختصة بالمومنین و آنکه ذکر سه رکنی مشهور ست که مستقبل قبله نشسته میکنند و سه بار الله میگویند اشارت به همین سه مقام است

سند ذکر روح دو زانو بنشیند هو الاول بر پهلوی راست هو الآخر به پهلوی چپ هو الظاهر درمیان دو زانو هو الباطن در خود ضرب کنند

سند ذکر کشف الارواح ذکر کشف الارواح است و یکبار یارب بگوید بعده

یا روح الروح ربط بر قلب زند پس سر را سوی آسمان کرده یا روح الروح گوید

و بر قلب یا روح ربط زند

کشف قبور نزدیک قبر برابر روی فوتی بنشیند و سر را بالای آسمان برده یا

نور گوید پس ربط زند اکشف لی گوید پس ربط سوئم بر روی مرده زند یا نور گوید

ذکر مکاشفه دو زانو بنشیند و از زانو چپ یا هو گویان بزانو راست و بکتف

راست و چپ گردیده بزانو چپ رسد باز از انجا یا من هو گویان بطریق مذکور گردیده

بزانو چپ رسد باز از انجا یا من لا اله گویان بکتف راست رسانیده الا الله گویان

بر سر زانو چپ باز از انجا هو الا الله دراز کرده بجمله بر آمده ضرب هو هو گویان

در خود ضرب دهد فقط

صفائی باطن طریق ذکر قربان برای صفائی باطن و خرق عادات بدانکه نخستین

بر خود چهار چیز لازم گیرد اول حجره تاریک تنگ دوئم گرسنگی سوئم کم

پهلو بخواب نرود و طعام لطیف مثل شیر و برنج و غیره بخورد چهارم جلسه بدین دستور

مربع بنشیند که هر دو پای گرد آورد و پاشنه پای چپ فرود خصیتین نهد و پای

راست بر پای چپ نهد بعده مقعد را بند و دم بالا کند و ناف اگر و آرد و

زنخ زیر آخور چسپاند و دهن را به بندد و زبان را در کام سخت کند و در باطن

یا آبا بسیط را فکر کند و خود را لبسیط به تصور جمله کائنات بیند و زمین و آسمان را

در خود مستغرق کند و اعضا را جدا جدا داند چون لبسند کو تا در کرد د داند که

مدت فتح مقصود شود و صفائی باطن دست دهد و خرق عادات گردد و بعالم ارواح ملاقی شود

و دست و پائی چنان لبسیط گردند که هرگاه بنشیند داند که جدا جدا شده اند درین ذکر سیر

عظیم ست از عمل ظاهر گردد

ذکر هو یک کشش دو زانو بنشیند و بفکر هو زنخ در آ فور نهد از تحت ناف بفکر

هو در همه اعضا دم را سریان گرداند چون بیطاقت شود از راه بینی بدمی رقیق هو گویان

بگذارد و باز از سر گیرد

ذکر هو با ضرب دو زانو بنشیند پشت پائی راست بر پشت پائی چپ نهد

چنانکه سرین بر نشا لنگ باشد و هو را از تحت ناف بآواز رقیق بفوق کند از فوق هو

گویان ضربی در خود زند بپاپے درین مواظبت نماید

ذکر چهار ضربی چهار ضربی بیک قبض دم را از تحت ناف بالا کشیده ضربی بر زانو

راست و ضربی بر زانو چپ و ضربی در میان دو زانو و ضربی در خود الله گویان دهد

ذکر ضیا کشش هو بام الدماغ رساند و مربع بنشیند و هر دو دست را بدو زانو

نهد سر را بر ناف آورده الله گویان دم را بمعده بالا کشیده و حق گویان بر معده

و ذکر

ضرب کند و هو را بام الدماغ رساند یا ضربی در پیش و ضربی بر ناف جانب چپ

پشت خم کرده ضربی میان دو زانو و ضربی بر زانو راست و ضربی به پهلوی چپ و

ضربی بر ران راست و ضربی بر سر زانو و ضربی به پهلوی راست و ضربی بر ران چپ

وشته ضرب پیاپی هو گویان در خود کند

ذکر بلباهندی هُون تون تون هون

دیگر اوهی هے یهی هے اوهین هے

دیگر ایهان تون اوهان تون اینهین تون

ذکر قلندریه

دو زانو بنشیند یا حسن میان دو زانو یا حسین بر ناف و یا فاطمه بر

کتف راست و یا علی بر کتف چپ و یا محمد در خود ضرب کند و باز از

سر گیرد و بعضی مشائخ یا الله طرف آسمان و اسم محمد علیه السلام بر سینه خود ضرب

کرده اند

ذکر ملکوتی دو زانو بنشیند ضربی بر زانو چپ یا بدیع و ضربی به پهلو راست

یا باعث و ضربی بر زانو راست یا نور ضربی به پهلوی چپ یا شهید گویان

بعده دیگر بار برراسته یا الله گویان در خود ضرب کند

ذکر جبروتی جلسه مذکوره نگهدارد و سر را در میان دو زانو نزدیک زمین برده
یا احد و از آنجا سر برآورده یا واحد گویان در خود ده ضرب کند بعده هفت
بار یا الله گویان در خود ضرب کند فقط
ذکر دفع بیماری و دردها این است یا احد راست یا صمد در چپ یا فرد
در قلب و ضرب بالا سر یا وتر و یا این چنین سازد که بطرف دل یا وتر و
بالائی سر یا فرد گوید